



• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: سام سلماسی

همه تازه‌اش را دوست دارند!

حرف زدن

مشتری رستوران، پیشخدمت را صدا زد و گفت: «آقا مگر نشنیده‌اید که حرف زدن موقع غذا خوردن، کار زشتی است؟»

پیشخدمت جواب داد: «بله... شنیده‌ام.»
مشتری گفت: «پس چرا این ماهی قزل آلا که برایم آورده‌اید، لب‌هایش دارد تکان می‌خورد؟!»



ماشین لباس شویی

مریض گفت: «آقای دکتر... لطفاً به من کمک کنید... من هر وقت سوار چرخ‌وفلک می‌شوم، صدای ماشین لباس‌شویی می‌شنوم!»
دکتر، گوش‌های مریض را معاینه کرد و گفت: «نگران نباش جانم... درمان این ناراحتی، خیلی ساده است... هر وقت می‌روی استخر، مواظب باش آب توی گوش‌هایت نرود!»

نمک

توی یک رستوران، مشتری عصبانی، پیشخدمت را صدا زد و گفت: «من یک سوپ بدون نمک خواسته بودم... چرا این سوپ شور است؟»
پیشخدمت گفت: «نگران نباشید قربان... این نمک نیست... شوره‌ی سر آشپز است!»

آلمانی

اکبر آقا همیشه به آقامسعود می‌گفت: «من، دو روز و نصفی توی کشور آلمان زندگی کرده‌ام.»
بالاخره یک روز، لچ آقامسعود در آمد و از اکبر آقا پرسید: «تو که دو روز و نصفی توی آلمان بوده‌ای، چه قدر بلدی آلمانی حرف بزنی؟»
اکبر آقا گفت: «بلدم به آلمانی خمیازه بکشم!»



گردنبند

افسانه‌خانم به سودابه‌خانم گفت: «این گردنبند بسیار بزرگ و سنگین را شوهرم در سالگرد ازدواجمان برایم خریده.»

سودابه‌خانم گفت: «ازدواجتان کی بود؟»

افسانه‌خانم گفت: «زمستان... در یک روز برفی!»
سودابه‌خانم گفت: «به خاطر همین است که این گردنبند، شبیه زنجیر چرخ است!»



حرف راست

مشتری رستوران، روی سالاد الویه، جای پنچ انگشت دید. بنابراین با عصبانیت، آشپز را صدا زد و گفت: «بینم آقا... شما این سالاد الویه را همیشه با دست تزیین می‌کنید؟»

آشپز گفت: «آدم نباید دروغ بگوید قربان... وقت‌هایی که دستم خسته می‌شود، با پا تزیین می‌کنم!»

بستنی

آقای برای پسرش پیراهنی خرید. او به فروشنده گفت: «اگر این پیراهن اندازه‌ی پسرم نبود، می‌توانم آن را بیاورم و عوضش کنم؟»
فروشنده گفت: «بله، به شرطی که رویش بستنی نریزد.»

آقا گفت: «پس این پیراهن را نمی‌خرم... به جایش یک کلاه بدهید!»

آچارکشی

پیچ‌های دوچرخه‌ی مهران، هلی باز می‌شد. مجید به او گفت: «فروشنده‌ی دوچرخه، اول باید دوچرخه‌ات را برای آچارکشی می‌کرد و بعد تحویل می‌داد.»
مهران گفت: «پدرم و فروشنده دعوایشان شد. فروشنده برایمان آچارکشید... ما فکر کردیم آچارکشی یعنی همین!... این بود که زود دوچرخه را برداشتیم و برگشتیم خانه!»

